

# بحران دیپلماسی ایران و پیامدهای آن

نگاهی به چگونگی و نارسایی‌های سیاست خارجی در سطح  
منطقه و جهان

از: دکتر پرویز ورجاوند

بخش ششم

افغانستان از حماسه تا فاجعه (۴)

## انتخابات و فضای باز و حضور حزبها:

در قانون اساسی جدید دو مجلس «ولسی جرگه» یا شورای ملی و «مشرانو جرگه» یا سنابیش بینی شده بود. ولسی جرگه دارای ۲۱۶ عضو بود که همگی از سوی مردم برگزیده می‌شدند. در مشرانو جرگه از هر ولایت یک نفر به انتخاب مردم، یک سوم به وسیله جرگه‌های ولایات و یک سوم دیگر از سوی پادشاه انتخاب می‌شدند و در مجموع دارای ۸۴ عضو بود.

انتخابات در ۲۴ سپتامبر پایان پذیرفت و با وجود رأی خریدنها و برخی اعمال نفوذا، انتخابات مزبور را آزادترین و منصفانه‌ترین انتخابات در تاریخ افغانستان دانسته‌اند. در این انتخابات برای نخستین بار چهار نفر از بانوان به مجلس راه یافتند.

گروههایی چند از فرصت بهره جستند و با آنکه قانون احزاب هنوز آماده نشده بود، در عمل به تشکیل گروهها و سازمانهای سیاسی که از پیش مقدمات آن را فراهم آورده بودند، پرداختند.

در شماره پیش، بعد از شرح دوران نخست‌وزیری داودخان و شکست او در اجرای برنامه‌های پنجساله و برکناریش از مقام صدراعظمی، به شرح بخشی از دوران حکومت دکتر محمدیوسف پرداخته شد؛ دورانی که در تاریخ پس از استقلال افغانستان از اهمیت خاصی برخوردار است. دکتر محمدیوسف و یارانش برای نجات کشور از بحران دست به ایجاد تغییراتی بنیادین در ساختار کشور زدند و توانستند قانون اساسی جدید را در چارچوب استقرار نظام «مشروطه پارلمانی سلطنتی» به تصویب برسانند. دکتر محمدیوسف و یارانش با وجود مخالفت‌های پنهانی سرداران قدرتمند صاحب نفوذ، بویژه محمد داودخان، بر آن گشتند تا آنچه را در قانون اساسی جدید پیش بینی شده بود به مورد اجرا گذارند و بدین منظور دست به انجام انتخابات زدند.



● نور احمد اعتمادی صدراعظم افغانستان



● دکتر محمد یوسف صدر اعظم افغانستان

نیز در نمایندگی شرکت پشتون در بمبئی مشغول کار شد. در زمان جنگ دوم در «شرکت انحصار پترول و شکر» کار کرد ولی به دلیل دستکاری در کار کوپن‌ها و سوءاستفاده مالی از کار برکنار شد. عبدالمجیدخان زابلی که با او رابطه خوبی داشت او را به تجارتخانه شخصی خود برد که در آنجا نیز دست به اختلاس زد و رانده شد. تره کی در دوران شاه محمودخان به حزب «ویش زلمیان» پیوست و سپس با جلب اعتماد صدراعظم به سمت وابسته مطبوعاتی به واشینگتن فرستاده شد ولی کمی بعد به علت بی‌کفایتی از کار برکنار گردید. در نتیجه در پی یک مصاحبه مطبوعاتی و حمله به دولت، تقاضای پناهندگی کرد. مدتی بعد به کراچی رفت و در آنجا از سیاست صدراعظم جدید داودخان در زمینه داعیه پشتونستان حمایت نمود و به کابل بازگشت. چندی بعد به شوروی سفر کرد و رابطه خود را با مقامهای حزبی و امنیتی شوروی مستحکم ساخت.

ببرک کارمل فرزند یک نظامی بود و از تاجیکان جنوب کابل به شمار می‌رفت. ولی پدرش برای جلب نظر مقامهای دولتی اصالت تاجیکی خود را پنهان می‌داشت و بعد از او فرزندش ببرک نیز کوشید خود را پشتون به شمار آورد. او دانشکده حقوق را به پایان رسانید و در وزارت برنامه‌ریزی مشغول کار شد. ببرک می‌کوشید خود را هرچه بیشتر به داودخان نزدیک کند و از حمایت او برخوردار گردد.

میراکبر خیبر، از اهل لوگر، نخست به مدرسه نظام رفت. در ۱۹۵۱ در موقع توزیع مدارک تحصیلی افراد، با دو تن دیگر دستگیر و زندانی شد. در زمان صدارت داودخان از زندان آزاد و در مدرسه پلیس به عنوان معلم استخدام گردید. سرانجام همراه تره کی و کارمل حزب دمکراتیک خلق را بنیان نهاد. او از نظر آشنائی با دیدگاه مارکسیسم از دو نفر دیگر آگاه‌تر بود و نسبت به کارمل سمت معلمی داشت ولی چون در دستگاه

در این زمان سه حزب شکل گرفت که در میان آنها حزب «دموکراتیک خلق افغانستان» وابسته به عناصر کمونیست و طرفدار شوروی از سازماندهی و موقع خاصی برخوردار بود.

چنان که در پیش بیان داشتیم، نخستین حرکت‌ها در زمینه طرح دیدگاههای مارکسیسم به زمان حکومت شاه محمودخان برمی‌گردد که آثاری چاپ شده از شوروی به افغانستان وارد و توزیع گشت. با این حال شرایط مساعد برای طرح افکار آزادی خواهانه، مجال چندانی برای جلب نظرها به دیدگاه کمونیسم فراهم نیاورد. ولی در دوران صدارت محمد داودخان که نزدیکی به شوروی بسیار فزونی گرفت و رفت و آمدها به شوروی گسترش فراوان یافت، روسها از فرصت بهره جستند و جماعتی را در قالب هیأت‌های مختلف همراه با نشریه‌های تبلیغاتی به افغانستان فرستادند و کوشیدند عناصر وابسته به خود را تشویق به سازماندهی کنند. وجود عنصری چون «حسن شرق» در کنار محمد داودخان فرصتی بود تا از فعالان کمونیست حمایت شود و در حالی که وابستگان به دیگر گروه‌های سیاسی به شدت از سوی پلیس امنیتی مورد تعقیب قرار می‌گرفتند، کسی با فعالان کمونیست کاری نداشت و آنها به تشکیل حوزه‌های مختلف و جلب افراد ناراضی و جوانانی که از شیوه سلطه‌گرانه حکومت داودخان ناراحت بودند، پرداختند. رهبری اصلی جریان بر عهده سه چهره قرار داشت که دو تن از آنان بعدها زیر حمایت روسها به قدرت رسیدند و پایه‌های فاجعه امروز افغانستان به دست آنان نهاده شد. این سه تن عبارت بودند از: نورمحمد تره کی، ببرک کارمل و میراکبر خیبر. تره کی از پشتونها و متولد ولایت غزنی بود. عمش برای حکومت انگلیسی هند در کوئته کار می‌کرد و جوانان قوم خود را برای کار در جاده سازی به هند می‌برد. تره کی نیز همراه او به کوئته رفت و خواندن و نوشتن را فراگرفت. مدتی



بهره جستن از فضای بازی که صدراعظم به وجود آورده بود و استفاده از قانون اساسی که او و یارانش تدوین و تصویب کرده بودند و بالاخره از پایگاه مجلس که به همت اصلاحات او بدان راه یافته بودند، به جنگ با دکتر محمدیوسف برخاستند و با ناجوانمردی او را «مرتجع» خواندند.

دکتر محمدیوسف با یک شگرد هوشمندانه در مجلس حضور یافت و طی سخنانی اعلام داشت اینکه پذیرفته است بار دیگر دولت را تشکیل بدهد به این دلیل است که می‌خواهد موجبات اجرای کامل قانون اساسی جدید را فراهم آورد و کشور را در مسیر کامل دموکراسی قرار دهد. از این رو همه کسانی که با این دو هدف در اصل مخالف هستند به مخالفت با او برخاسته‌اند و از پشت به او خنجر می‌زنند. او گفت امروز به اینجا آمده‌ام تا آنها را وادار سازم که رودر رو با من سخن بگویند و مخالفت خود را ابراز کنند و در پایان از نمایندگان خواست که اگر با برنامه او موافق هستند ابراز اعتماد کنند تا دولت خود را تشکیل دهد و معرفی کند. سخنان او با استقبال اکثریت مواجه گشت و با کسب پیروزی مجلس را ترک گفت.

او کابینه خود را که بیشتر از افراد تحصیل کرده و کارشناس تشکیل شده بود برگزید و در روز ۲۴ اکتبر در مجلس حضور یافت، ولی تالار مجلس مالا مال از تماشاچیان بود و حتی برخی از نمایندگان جای نشستن نداشتند و صندلی وزیران نیز بوسیله مردم اشغال شده بود. اگر چه این وضع از چند روز پیش وجود داشت ولی شمار جمعیت در آن روز بسیار افزون تر بود و در نتیجه صدراعظم و وزیران چاره‌ای جز ترک آنجا نداشتند و جلسه به روز بعد موکول گشت. در اینجا بود که ببرک کارمل فرصت طلبانه برای جلب نظر انبوه نیروی جوانی که در تالار حضور داشتند خود را به بلندگو رساند و با هیجان از اینکه جوانان شورا را در واقع به اشغال خود درآورده‌اند به آنها تبریک گفت و از آنها خواست برای مبارزه با «ارتجاع»، همچنان آماده بمانند و از موضع و موقع خود عقب‌نشینی نکنند. برای کارمل و همفکران معدود او که نفوذی در توده جامعه نداشتند، این فرصت گرانبهائی بود تا با به هیجان آوردن جوانانی که شناخت لازم از اوضاع و جریانهای پشت پرده نداشتند، این نیرو را به سوی خویش جلب کنند.

در آن روز بر اثر اعتراض اکثریت نمایندگان به رفتار تماشاچیان و جنجالی که به وجود آمده بود، قرار شد که جلسه روز بعد به صورت سری تشکیل گردد. رهبران حزب دموکراتیک خلق با بهره گرفتن از فرصت آن روز، کوشیدند چند صدتن را در پیرامون مجلس شورا گرد آورند و حس کنجکاوی، جماعت دیگری را بر آنها اضافه کرد. جمعیت می‌خواستند به زور وارد شورا شوند، از این رو مقابل ماشین نمایندگان می‌ایستادند و به آنها توهین می‌کردند. آنها حتی گرد ماشین صدراعظم را گرفتند و از سری بودن جلسه گله کردند که او در پاسخ یادآور شد به موجب قانون، نحوه تشکیل جلسه شورا به تصمیم نمایندگان بستگی دارد و هیچ کس حق اعتراض به این کار را ندارد. تظاهرکنندگان که بوسیله جمعی محدود رهبری می‌شدند با سنگ شیشه‌های مدرسه کنار شورا را

پلیس بود نامش جزو بنیانگذاران حزب اعلام نشد. در ژانویه ۱۹۶۵ کنگره حزب با شرکت سی نفر تشکیل گردید و اساسنامه حزب به تصویب رسید؛ اعضای کمیته مرکزی نیز انتخاب شدند. تره‌کی به عنوان منشی کمیته و ببرک به عنوان معاون او انتخاب شدند. «پلاتفورم» حزب در شماره یازده آوریل ۱۹۶۶ جریده «خلق» انتشار یافت. در انتخابات مجلس ببرک کارمل و آناهیتا راتب‌زاده از کابل و نورمحمدنور عضو علی‌البدل کمیته مرکزی از ناحیه قندهار به اعتبار پدرش که ملاک بزرگ منطقه بود به مجلس راه یافتند. دو نفر اول نیز در تبلیغات انتخاباتی هیچ سخنی درباره اعتقادات مارکسیستی خود به میان نیاوردند. نورمحمدتره‌کی که از حوزه زادگاهش ناوه نامزد شده بود همراه با دیگر نامزدهای حزب توفیق نیافت و انتخاب نشد. دومین سازمان سیاسی، گروه «افغان سوسیال دمکرات» نام داشت که رهبری آن با مهندس غلام محمدفرهاد بود. این گروه بر تداوم قدرت پشتونها و دستیابی به پشتونستان تکیه داشت.

سومین جریان سیاسی، حزب «وحدت ملی» بود که بوسیله استادخلیلی، مشاورشاه، تشکیل یافت. حزب مزبور دارای گرایش‌های اسلامی بود و در جریان مبارزه و جهاد با روسها، نقش مؤثری بر عهده داشت. این حزب در انتخابات با همکاری دکتر عبدالقیوم وزیر داخله توانست تعدادی را روانه مجلس کند. مدتی بعد با خارج شدن استادخلیلی از شورا، حزب دچار تفرقه گشت.

### بهره جویی از فضای باز برای کسب قدرت:

با وجود تلاش همه جانبه دکتر محمدیوسف و یارانش برای تهیه و تنظیم قانون اساسی جدید و به تصویب رسانیدن آن و بالاخره انجام انتخابات نسبتاً آزاد و ایجاد فضای باز در کشور، در عمل، نخستین حرکت مجلس و توفیق نیافتگان در انتخابات، منجر به گونه‌ای موضع‌گیری در برابر صدراعظم گردید. دکتر محمدیوسف که می‌بایست دولت جدید خود را به مجلس معرفی کند، با مخالفت‌های تنش‌آفرین و صحنه‌سازیهای مخالفان مواجه گشت که از فضای باز سیاسی که به همت او ایجاد شده بود برضد خود او بهره می‌جستند. دشمنان او را سه گروه تشکیل می‌دادند که هر یک به نیتی می‌کوشید او را از توان بیندازد: نخست، وابستگان به شیوه حکومت قبل از قانون اساسی که حرکت در جهت آزادی و استقرار حاکمیت قانون را مخالف منافع خویش می‌دانستند و از این رو دکتر محمدیوسف را متهم به چپ‌گرایی می‌کردند؛ دوم، قوم‌گرایان پشتون بودند که حضور ببرک صدراعظم تا جلیک و نوآور و طرفدار فارسی‌دری را بر نمی‌تافتند؛ و بالاخره گروه سوم که از قدرت سازمان‌دهی و جنجال‌آفرینی برخوردار بود، اعضاء و وابستگان حزب کمونیست «دمکراتیک خلق» را در برمی‌گرفت. آنها با



بی اعتبار سازند و از دیگر سو با سوق دادن محصلان به شورا آنان را در زیر تأثیر سخنان رهبرشان ببرک که با وصف بی دانشی خطیب ماهری بود، قرار دهند. از همکاری نزدیک این گروه با اتحاد شوروی در آن وقت و پس از آن می توان نتیجه گرفت که سفارت دولت مذکور هم در جریان قرارداد داشت و به اغلب احتمال دستور کار از آنجا صادر می شد. همچنان، سردار محمد داود که از اوضاع ناراضی بود و بعدها برای سالیان دراز از گروه پرچم حمایت نمود، به ظن غالب در تشویق آن سهم داشت. چنانچه شاهدان عینی سردار موصوف را دیدند که برای مدتی با موتر خود از عقب تظاهرکنندگان روان بود.<sup>۱</sup>

### صدارت میوندوال:

میوندوال که در دولت دکتر محمدیوسف وزیر مطبوعات بود، دولت خود را با حفظ پنج وزیر از کابینه قبلی و گزینش بقیه از میان مأموران عالی رتبه دولتی به «ولسی جرگه» معرفی کرد. برنامه او شبیه برنامه دولت قبل بود با این تفاوت که بر سرمایه گذاری بخش خصوصی بیشتر تکیه داشت. میوندوال در آغاز کار با تشکل بیشتر دانش آموزان و دانشجویان که بر اثر تحریکات حزب دمکراتیک خلق حاضر به ترک تظاهرات نبودند، مواجه گشت و برای آرام کردن آنها با خواسته هایشان همدلی نشان داد و در مراسم سوگ برپا شده از سوی آنها در مورد رویداد سوم عقرب شرکت جست. رفتار او موجب گشت که روز بروز بر خواسته های آنها افزوده شود که بخش عمده آن متوجه مسائل تحصیلی و کاستن از حجم درسها و از بین رفتن حضور اجباری در کلاس، حذف امتحان و ماندن آن بود؛ امری که افراد غیرسیاسی را نیز به جرگه آنها پیوند می داد. میوندوال که در برنامه دولت خود بر ایجاد امکانات رفاهی در جامعه و اجرای برنامه های عمرانی تأکید کرده بود، یکباره خود را مواجه با درخواستهای فراوان نمایندگان شورا در مورد ایجاد مدرسه، بیمارستان، جاده و غیره دید؛ درخواستهایی که انجام آنها به اعتبارهای کلان نیاز داشت و به هیچ وجه در توان دولت نبود. از این رو زمزمه های مخالفت با او آغاز گشت. وی برای خنثی کردن مخالفتها کوشید تا با سفر به بخش های مختلف کشور با مردم ارتباط برقرار کند، ولی این کار نیز با اقبال مردم مواجه نشد. او در سال ۱۹۶۷ بر آن گشت تا حزبی به وجود آورد و به یاری آن موقعیت خود را تثبیت کند. از این رو «حزب دمکراتیک مترقی» را پایه گذاری کرد و در برنامه آن بر سوسیالیسم نیز تأکید کرد. این تأکید مشکلی را از کار او نگشود، زیرا علاقمندان به این دیدگاه از پیش در دو سازمان وابسته به شوروی و چین یعنی حزب دمکراتیک خلق و حزب دمکراتیک نوین گرد آمده بودند و در ضمن می دانستند که او تا آن زمان در برابر سوسیالیسم موضع داشته است. از سوی دیگر، با این اشتباه، جناح وابسته به محافظه کاران و

شکستند و با پلیس درگیر شدند. بدون آگاهی دولت، یکباره جمعی از نظامیان به خیابانها ریختند و زمانی که می رفت جمعیت پراکنده شود، به سوی مردم آتش گشودند که در نتیجه یک دانش آموز و دو نفر دیگر به قتل رسیدند و عده ای هم زخمی شدند.

این رویداد که با تحریک حزب دمکراتیک خلق به وجود آمد، سخت مورد بهره برداری آن حزب قرار گرفت و به شیوه تمامی حزبهای مارکسیستی که مترصدند برای سوار شدن بر موج، جامعه را به آشوب بکشند و در التهاب نگهدارند، در سطح شهر شایع کردند که حادثه مزبور صدها تن کشته به جا گذارده است. آنها جنجال را به اوج رسانیدند و روز بعد در مجلس به شدت به دولت حمله شد، در حالی که هنوز دولت کارش را آغاز نکرده بود. بررسی های بعدی که از انتشار آن جلوگیری به عمل آمد، نشان داد که جریانهای وابسته به خاندان شاهی و شخص سردار عبدالولی در ایجاد آن حادثه نقش داشته اند. به این ترتیب دو جریان به ظاهر مقابل هم ولی همسو، یعنی محافظه کاران مخالف قانون اساسی جدید و کمونیست ها برای به آشوب کشیدن اوضاع و در نطفه خفه ساختن حرکت آزادیخواهانه و جلوگیری از استقرار حکومت مشروطه پارلمانی، هر یک اجرای بخشی از سناریوی تنظیم شده را بر عهده گرفتند. نتیجه آنکه شاه بر اثر فشار سرداران و نزدیکان خود، در حالی که از رویداد مزبور نگران گشته بود دکتر محمدیوسف را پیش از آنکه بتواند قانون اساسی جدید را به اجرا درآورد کنار گذارد. در روز ۲۹ اکتبر رادیو کابل خیر استعفای دکتر محمدیوسف را به علت بیماری اعلام داشت و همزمان محمد هاشم میوندوال وزیر کابینه قبلی مأمور تشکیل دولت جدید شد.

از آنجا که این رویداد مرحله جدیدی را در اوضاع و احوال اجتماع افغانستان به وجود می آورد، لازم بود در حد امکان درباره آن توضیح داده شود تا با این سابقه ذهنی بتوان رویدادهای عمده بعدی را آگاهانه تر مورد توجه قرار داد. در اینجا پیش از آنکه به شرح رویدادهای بعدی بپردازیم، بی مناسبت نمی داند اظهار نظر میر محمد صدیق فرهنگ، نویسنده و نماینده شورا را در همان زمان، که در جریان این رویداد هم با صدراعظم تماس نزدیک داشته و هم شاه درباره چگونگی امر از او نظر خواهی کرده است، در خصوص حادثه مزبور که به حادثه «سوم عقرب» معروف است از کتاب او نقل کنیم:

«از آنجا که حادثه ۳ عقرب بر سرنوشت دمکراسی در افغانستان و تطبیق قانون اساسی تأثیر ژرف و دراز مدت داشت و به گونه غیر مستقیم بر پیشامدهای بعدی نیز مؤثر بود، می خواهم پیش از ختم این مبحث نتیجه مطالعه خود را درباره چگونگی و تحریک کنندگان این حادثه اظهار کنم: محرک و سازمان دهنده اصلی تظاهرات در روز سوم عقرب سال ۱۳۴۱ شمسی، حزب دمکراتیک خلق و بخصوص آن اعضای حزب مذکور بودند که بعداً گروه معروف به «پرچم» را تشکیل دادند. اینان می خواستند از یک سو حرکت دمکراسی را که رقیب بالقوه ایدئولوژی مارکسیست می شمردند، در افکار عامه خصوصاً جوانان



به داودخان و مخالفتش با قانون اساسی، چنین می‌پنداشت که انتخاب او سبب خواهد شد تا داودخان و افراد درجه اول خاندان شاهی چون سردارمحمدنیم، میانگرمی با او پیدا کنند. به هر حال اعتمادی دولت خود را به «ولسی جرگه» معرفی کرد و پس از چند روز بحث و گفت و شنود با اکثریت زیادی از مجلس رأی اعتماد گرفت. او با تجربه‌ای که از حکومت میوندوال داشت، در برابر درخواستهای فراوان نمایندگان اعلام داشت که خود را به انجام همه‌خواست‌ها توانا نمی‌بیند و ناچار است در چارچوب برنامه و بودجه عمل کند. ولی این گفته اثری در سماجت نمایندگان درباره‌خواست‌هایشان برای حوزه‌های نمایندگی نداشت و بزودی در شورا در برابر صدراعظم ایستادند.

از نکات بسیار مهم در حکومت اعتمادی آنکه با توجه به وضع خانوادگی و سابقه کار سیاسی و موضع‌گیریهای او، همگان بر این بودند که در دوران صدارت او، گروههای مارکسیست و وابسته به شوروی در تنگنا قرار خواهند گرفت. ولی واقعیت جز این بود، زیرا که در دوران حکومت او جریانهای مزبور از آزادی مناسب برخوردار بودند. از جمله گروه «پرچم» به رهبری بېرک کارمل که از حزب دمکراتیک خلق به رهبری نورمحمدتره کی انشعاب کرده بود، دور از هر گونه دغدغه به فعالیت مشغول گشت. سالها بعد، یک نشریه بی‌امضاء از زبان یکی از نزدیکان اعتمادی فاش ساخت که او با بېرک کارمل جلسه‌های خصوصی داشته و نقشه اعتصابها را با همکاری هم می‌ریخته‌اند. در برابر، نوراحمداعتمادی با گروههای دیگر نظر مساعدی نداشت و بویژه با گروههای اسلامگرا خشک و خشن برخورد می‌کرد. از جمله آنکه در سال سوم صدارت او، جمعی از ملایان و روحانیون به عنوان اعتراض به روش حکومت در قبال نحوه برخورد آن با مسائل دینی و بویژه مدارا کردن با مارکسیست‌ها و تبلیغات آنها، از جمله نوشته‌های روزنامه پرچم، در مسجد «پل خشتی» دست به تحصن زدند. صدراعظم بدون درنگ بوسیله نیروهای نظامی آنها را از مسجد بیرون راند و جمعی را به نقاط مختلف تبعید کرد. بعضی، تفاهم او را با گروههای مارکسیست حاکی از اعتقادات واقعی او دانسته‌اند و برخی آنرا نشانه هراس او از این جماعت به شمار آورده‌اند. ولی نظر سوم که می‌تواند با واقعیت رویدادهای بعدی توجیه شود اینست که او اجرا کننده نظریات محمدداودخان بوده و سردار مزبور برای رسیدن به قدرت کامل بر آن بود تا هرچه بیشتر اوضاع را آشفته سازد و اندیشه استقرار دموکراسی بر پایه قانون اساسی جدید را بی‌اعتبار گرداند. از این رو تمایل داشت تا دست جریانهای وابسته به مارکسیست‌ها بازگذاشته شود. نکته قابل توجه آنکه در دوران صدارت اعتمادی گذشته از حزب دمکراتیک خلق، سازمانهای مارکسیستی دیگری با گرایش‌های مختلف یکی پس از دیگری شکل گرفتند: گروه پرچم، «ستم ملی» و «حزب دمکراتیک نوین».

در همین دوران بود که جریان توانمندی که در سال ۱۹۶۴ در دوران صدراعظمی دکتر محمدیوسف با نام «جمعیت اسلامی افغانستان»

دربار را نیز نسبت به خود بدبین ساخت. در نتیجه، هر دو گروه بر حمله‌های خود به دولت افزودند. او کوشید روابط کشور را با شوروی حفظ و با گروههای مارکسیست وابسته به شوروی مدارا کند، غافل از آنکه آن گروهها تمایلی ندارند که دولتی قدرتمند را بر سر کار ببینند و معتقدند هر قدر دولتها ضعیف‌تر باشند آنها بیشتر توان مانور دادن پیدا خواهند کرد، چنان که وقتی او در برابر خواسته‌های مختلف محصلان راه مدارا پیش گرفت، آنها به رهبری حزب دمکراتیک خلق بیشتر دولت را زیر فشار قرار دادند. سرانجام بدون آنکه گام مؤثری بردارد مجبور به استعفا گردید زیرا هیچ جریانی نه دربار، نه محافظه‌کاران، نه کمونیست‌ها و نه نیروهای مستقل از او راضی نبودند.

در دوره حکومت او براساس قانون مطبوعات جدید، نشریه‌های چندی اجازه انتشار یافتند که عبارت بودند از: «وحدت» که از سوی حزب وحدت ملی انتشار می‌یافت و طرفدار مشروطه بود؛ «خلق» با صاحب امتیازی نورمحمدتره کی که ارگان حزب دمکراتیک خلق به شمار می‌رفت؛ «افغان ملت» ارگان حزب «افغان سوسیال دمکرات» وابسته به روشنفکران پشتون؛ «مساوات» که در واقع ارگان حکومت و حزب نخست وزیر میوندوال بود؛ «پیام امروز»، «پیام وجدان» و «ترجمان» که نشریه‌های مستقل بودند.

### دوران صدراعظمی نوراحمداعتمادی میدان دادن به مارکسیست‌ها - فعال گشتن «جمعیت اسلامی افغانستان»:

پس از کناره‌گیری اجباری میوندوال، شاه نوراحمداعتمادی را که در کابینه میوندوال سمت معاون اول صدارت را داشت مأمور تشکیل کابینه کرد. نوراحمداعتمادی از خانواده‌های اشراف و وابسته به خاندان شاهی بود. جد او اعتمادالدوله از زمان امیر عبدالرحمن خان تا دوران امان الله خان از رجال معتبر دربار بود. نوراحمد اعتمادی چون پدرش غلام محمد در جوانی در وزارت خارجه به کار پرداخت و زیر نظر فرد مقتدری چون سردار محمدنیم در سمت‌های داخلی و خارجی، انجام وظیفه کرد. او از جمله شخصیت‌هایی بود که سخت از حضور خاندان شاهی در کارهای حکومت دفاع می‌کرد و به همین دلیل زمانی که در لویه جرگه قانون اساسی جدید مورد بررسی قرار گرفت، با صراحت هرچه تمامتر با بخش‌های عمده‌ای از آن و از جمله ماده ۲۴ که به روشنی حضور اعضای خاندان شاهی را در پست‌هایی چون صدراعظمی نفی می‌کرد، به مخالفت پرداخت. او با داودخان روابطی نزدیک داشت و همسان شاه به او ارادت می‌ورزید.

با چنین ویژگی‌هایی، معرفی او از جانب شاه برای مقام صدراعظمی تعجب‌آور می‌نمود. برخی را عقیده آنست که شاه با آگاهی از نزدیکی او



بود و اگر سردار می‌خواست در برابر آشفتگی‌ها موضع‌گیری شود و از تبلیغات مخالف معتقدات و مقدسات مذهبی جلوگیری به عمل آید، دولت امکان انجامش را می‌داشت.

### دولت کوتاه مدت دکتر عبدالظاهر درگیری در شورا بر سر زبان‌های دری و پشتو:

با استعفای اجباری نورا احمداعتمادی، این بار ظاهر شاه بر آن شد تا مسئولیت تشکیل دولت را بر خلاف دو نفر قبلی به فردی واگذارد که از معتقدان به قانون اساسی باشد. او برای این امر دکتر عبدالظاهر را برگزید. عبدالظاهر از يك خانواده متوسط اهل «لغمان» و پدرش در دستگاه دولت حسابدار بود. خودش در آمریکا در رشته طب آموزش دیده بود. در دوره داودخان به سفیر کبیری افغانستان در پاکستان برگزیده شد. در دولت دکتر محمدیوسف در کار تنظیم و بررسی و تصویب قانون اساسی در سمت رئیس کمیته مشورتی و سپس ریاست لویه جرگه نقشی مؤثر بر عهده داشت و مورد احترام آزادیخواهان و طرفداران اجرای قانون اساسی بود. به همین دلیل هم شاه او را به امید انجام تغییرات و ایجاد ثبات مأمور تشکیل دولت ساخت. ولی بنا به اظهار صاحب‌نظران، او همانقدر که می‌توانست در فعالیت‌های پارلمانی نقش‌آفرین باشد، در زمینه کار اجرائی ناتوان و در تصمیم‌گیری و قاطع عمل کردن ضعیف بود و نمی‌بایست چنین مسئولیتی را بپذیرد. او پس از گرفتن رأی اعتماد، مسئولیت را بر عهده وزیران و بویژه دکتر عبدالصمدحامد معاون صدارت و محمدموسی شفیق وزیر خارجه گذاشت.

دولت دکتر عبدالظاهر از آغاز با دو مشکل عمده یکی در داخل شورا و دیگری در بخشی از کشور مواجه گشت.

در شورا یا «ولسی جرگه»، در موقع طرح لایحه مربوط به «قانون جدید مأمورین ملکی» گروهی از نمایندگان پشتو زبان پیشنهاد اصلاحی دادند دائر بر اینکه مأموران مزبور باید به هر دو گویش پشتو و دری آشنا باشند. این پیشنهاد به نظر نمایندگان دری زبان به این نیت طرح شده بود تا مأموریت‌های دولتی در انحصار پشتو زبانان باقی بماند. سرانجام با توجه به افزونی نمایندگان پشتو زبان، نمایندگان دری زبان و دیگر زبانهای اقوام غیرپشتون، چاره را در حضور نیافتن در مجلس و از اکثریت انداختن آن دیدند. اختلاف داخل شورا به روزنامه‌ها و محافل مختلف جامعه کشید و بار دیگر تشنج جامعه را فراگرفت. دری زبانان که بر اثر سیاست توسعه زبان پشتو از سال ۱۹۳۶ خود را زیر فشار می‌دیدند، در این مرحله بر آن بودند تا اجازه ندهند که حقوق اقوام غیرپشتون که در اکثریت بودند نادیده گرفته شود. در کنار این تنش که می‌توانست کشور را به آشوب بکشاند، بلای

اعلام موجودیت کرده بود، دست به فعالیت گسترده زد و در مرحله نخست توجه خود را به دانشگاه معطوف ساخت و با دیدگاه مارکسیستی به رودروئی پرداخت. این جریان که با تفصیل بیشتر از آن سخن خواهیم گفت، تعدادی از رهبران جهادی افغانستان را در برمی‌گرفت که استاد. برهان‌الدین ربانی رئیس جمهوری امروز، سیاف و مولوی محمدیونس خالص از آن جمله بودند.

نکته قابل توجه اینکه در دوران حکومت اعتمادی قانون مربوط به احزاب از تصویب هر دو مجلس گذشت ولی نه در زمان او و نه پس از آن هیچ‌گاه به توشیح شاه نرسید. این در حالی بود که افغانستان شاهد شکل گرفتن سازمانها و حزبهای سیاسی بود: حزبهائی که بیشتر آنها از نظر ایدئولوژی و هدفها با اصول آورده شده در قانون اساسی همخوانی نداشتند و در صورت اجرای قانون احزاب، دولت حق آن را داشت تا در صورت تخلف در مراحل مختلف از نظر قانونی با آنها برخورد کند.

در سال ۱۹۶۹ دوره مجلس پایان یافت و در انتخابات بعدی نامزدها با حرارت بیشتر و عده فراوانی نیز با تحمل هزینه زیاد برای خرید رأی مردم به میدان آمدند. دستگاه دولت بدون مداخله مستقیم، به شیوه‌ای خاص توفیق یافت طرفداران خود و به اعتباری جناح محافظه کار را روانه مجلس سازد و از انتخاب شدن طرفداران مشروطیت و قانون اساسی در عمل جلوگیری به عمل آورد. ولی به تعدادی از نامزدهای گروههای مارکسیست چون برك كارمل و حفیظ الله امین امکان داده شد تا در مجلس حضور یابند. در مجموع باید گفت که صحنه گردان پشت پرده انتخابات شخص محمد داودخان بود و پیروان او و اقلیت کوچک مارکسیست‌ها با همکاری زیرکانه سکان مجلس را در دست گرفتند. با تشکیل شورا، بار دیگر شاه صدراعظم اعتمادی را مأمور تشکیل کابینه ساخت. او با انجام تغییراتی، چند چهره کارشناس را به کابینه آورد. نظر کلی بر اینست که او در واقع چیزی جز اجرا کننده نظریات داودخان نبوده است؛ چنان که دولت او در برابر تظاهرات فلج کننده در دانشگاه و کارخانه‌ها که از سوی مارکسیست‌ها راه انداخته می‌شد واکنش نشان نمی‌داد. در نتیجه، گروههایی به مقابله برخاستند و هر تظاهراتی که صورت می‌گرفت منجر به درگیری و در چند مورد کشته و مجروح شدن افرادی از دو طرف می‌گردید. دولت همچنان بیشتر نقش نظاره‌گر را داشت.

شگفت آنکه یکباره حرکت عجیبی آغاز گشت که عبارت بود از انجام تبلیغات ضداسلامی در روزنامه‌های وابسته به دولت و نشان دادن فیلم‌هایی که با اعتقادات مذهبی مردم مغایرت داشت. حاصل آنکه تشنجی چشم‌گیر جامعه را فراگرفت که در نتیجه با فشار شورا بر صدراعظم، او ناگزیر به استعفا گشت. تعیین اینکه چه دستهایی بطور قطع در ایجاد آن فضا دخالت داشتند دشوار است، ولی از مجموع رویدادهای بعدی می‌توان چنین دریافت که سرخ‌ها همه به داودخان ختم می‌گردید زیرا اعتمادی صدراعظم در برابر خواست‌های او تسلیم



قرارداد و نخست بر آن شد تا با رفع اختلاف بر سر آب هیرمند، به ایران نزدیک شود و سپس رابطه تیره با پاکستان را بهبود ببخشد.

### آب هیرمند:

ماجرای اختلاف ایران و افغانستان بر سر آب هیرمند در اصل موضوعی است ساخته و پرداخته استعمار که دولت انگلستان پس از جداگشتن افغانستان از ایران، برای ایجاد تنش دائمی میان دو کشور، آنرا بنیان نهاد. پیش از آن، باشندگان دوسوی هیرمند و پیرامون دلتای آن، برکنار از هر دغدغه خاطر از این آب بهره می جستند و اختلافی میان «بالارودیها» و «پائین رودیها» وجود نداشت.

سابقه اختلاف به سال ۱۸۷۰ میلادی برمی گردد که بر اثر خشکسالی طبق ماده ۴ قرارداد پاریس مربوط به هرات مورخ سال ۱۸۵۷ میان ایران و انگلیس، کار حکمیت به هیئت ژنرال «گلداسمید» انگلیسی واگذار گردید. در سال ۱۸۷۳ رأی مزبور با آنکه لطمه های فراوان به منافع ایران وارد می ساخت مورد قبول واقع شد. بار دیگر بر اثر کم شدن آب هیرمند در ۱۹۰۲، ماجرای حکمیت هیئت «ماکماهون» پیش آمد. هیئت مزبور در بررسی های خود به این امر اذعان کرد که قسمت عمده اراضی کشاورزی هیرمند در خاک ایران قرارداد و قسمت کمی از آب در خاک افغانستان مورد مصرف قرار می گیرد. با این حال، رأی بر این داد که دوسوم آب هیرمند از آن افغانستان و یک سوم از آن ایران است. این قرارداد مورد قبول ایران واقع نشد. پس از استقلال افغانستان در سال ۱۹۲۱، در چند مرحله تلاشهایی برای حل موضوع میان دو کشور صورت گرفت ولی هیچ گاه به عقد یک قرارداد نهائی نینجامید. حال با این اشاره کوتاه می پردازیم به کوشش های شفیق در این زمینه. دولت شفیق با دولت هویدا مذاکره را آغاز کرد و به نتیجه ای غیرمنتظره رسید. زیرا - سهم ایران - از رقم ۵۰ درصد و بعد ۳۰ درصد ماکماهون، به ۲۰ درصد تقلیل داده شد و قرار بر این گشت که بابت آب اضافی، ایران به دولت افغانستان پول بپردازد. با اینکه عقد چنین قراردادی برای دولت افغانستان یک موفقیت بزرگ بشمار می رفت با این حال بجای تأیید دولت، سه گروه در برابر آن به صف بندی پرداختند. این سه گروه عبارت بودند از: شخص محمدداودخان و سرکردگان وابسته به او؛ رهبران قوم گرایان پشتون که حل اختلاف را نتیجه نزدیکی دو کشور می دانستند و نگران آن بودند که اقوام غیرپشتون به دلیل پیوندهای دیرین زبانی و فرهنگی به ایران در موضع قدرت قرار بگیرند؛ گروه های مارکسیست پیرو خط مسکو که از هرگونه نزدیکی ایران و افغانستان و دوستی بین دو کشور نگران بودند و با آن مخالفت می کردند. در نتیجه، جبهه متحدی در برابر دولت شفیق در مورد حل مسئله آب هیرمند تشکیل گردید و غوغا به پا کردند. این همه صحنه سازیهای بود برای آنکه داودخان بتواند نقش کودتا و به قدرت

طبیعی خشکسالی و در نتیجه بروز قحطی در بخشهای غربی و شمالی کشور برآشفستگی اوضاع افزود. قیمت گندم و دیگر مواد خوراکی حدود سیصد درصد گرانتر شد و جمعی در حدود ۱۰۰/۰۰۰ نفر از پا درآمدند.<sup>۲</sup> گروهی از مردم غور و بادغیس و بدخشان به شهرها روی آوردند و فرزندان شان را می فروختند. دولت در برابر این وضع اقدام سریعی انجام نداد. گفته می شد که گندم فرستاده شده از کشورهای خارج را جمعی احتکار می کنند تا با قیمت گزاف بفروشند، در نتیجه، قحطی زدگان از بی تحرکی دولت سخت ناراحت و ناراضی بودند. در نتیجه خشکسالی، دامداری افغانستان با فاجعه مواجه گشت و چند میلیون گوسفند از بین رفت. در شورا نیز میان صدراعظم و نمایندگان در مورد چگونگی پاسخ گفتن دولت به پرسش های نمایندگان اختلاف به وجود آمد، سرانجام دکتر عبدالظاهر که آمادگی دست و پنجه نرم کردن با اینو مشکلات را نداشت، در ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۲ از نخست وزیری استعفا کرد.

### صدراعظمی شفیق - نزدیکی به ایران نگرانی شوروی و سرنگونی ظاهرشاه:

محمد موسی شفیق فرزند یکی از عالمان دینی ولایت ننگرهار به نام مولوی محمد ابراهیم کاموی بود که در کار قضاوت تا مقام ریاست محکمه بالا رفت. او فرزندش را به مدرسه علوم دینی فرستاد و محمد موسی شفیق برای ادامه تحصیل نخست به مصر و بعد آمریکا رفت و رشته حقوق را به پایان برد. در بازگشت در وزارت عدلیه مشغول شد و در کمیته تدوین قانون اساسی به عنوان مدیر قوانین کار کرد و سپس معاون وزارت عدلیه شد. او در دوران حکومت محمدداود به ظاهرشاه نزدیک شد و به زودی به جرگه دوستان او پیوست. احتمال می دهند که در تشویق ظاهرشاه به تغییر قانون اساسی و حرکت به سوی مردم سالاری، نقش مؤثری داشته است. در ارزیابی شخصیت او گفته شده که «شخصی هوشیار و بیدار بود و ذکاوت را با جرأت توأم داشت. برای رسیدن به مقاصدش نقشه دقیق طرح می کرد و آن را با جسارت در محل اجراء می گذاشت.»<sup>۳</sup>

او در کابینه دکتر عبدالظاهر سمت وزارت خارجه را داشت. با انتخاب از جانب ظاهرشاه به نخست وزیری، کوشید با نمایندگان شورا رابطه خوبی برقرار کند. در ضمن چون دوران شورا رو به پایان بود، نمایندگان نیز تمایلی به درگیری با صدراعظم نداشتند. در نتیجه توانست اکثریت آراء را به دست آورد و در مدت باقی مانده دوره شورا همه روزه با نمایندگان در تماس بود و در حد امکان به خواسته های شان پاسخ می داد. شفیق با توجه به اوضاع و احوال کلی و نفوذ شوروی و وابستگانش در کشور، سیاست گرایش به میانه روی و ایجاد رابطه نزدیک با کشورهای مسلمان منطقه و دریافت کمک از آنها را مورد توجه



صورت پشتیبانی شاه این دشواریها را ریشه کن کنند مشروط بر این که شاه تصمیم قطعی می گرفت و از آنها پشتیبانی می کرد.<sup>۵</sup>

به اجرا گذاشته نشدن قانون تشکیل حزبهای سیاسی، در عمل به سود سه حزب کمونیستی خلق، پرچم و شعله جاوید بود و به آنها امکان می داد تا فارغ از هرگونه تشویش دایر بر رعایت ضوابط و چارچوبهای قانونی به فعالیت های خود ادامه دهند و دولت را با راه انداختن اعتصابها و تظاهرات فلج سازند و با تکیه بر نارسائی ها، مردمی را که از نظر اقتصادی در تنگنا قرار داشتند به سوی خویش جلب کنند.

پس از تصویب قرارداد مربوط به هیرمند با ایران، محمدظاهرشاه برای انجام استراحت و گردش کشور را به سوی اروپا ترک گفت و صدراعظم را در برابر گرگانی که دورش حلقه زده بودند تا او را از هم بدرند تنها گذاشت. با رفتن شاه یکباره شایعه انجام کودتا در کابل پخش شد. عجیب است که نه صدراعظم، نه سردار عبدالولی دامادشاه و فرمانده اردو و نه سردار احمدشاه پسر ارشد شاه و نایب السلطنه هیچ يك از اسرار پشت پرده با خبر نبودند یا اگر خبر داشتند نتوانستند در برابر آن موضع بگیرند.

سرانجام در نیمه شب ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ برابر با ۱۷ ژوئن ۱۹۷۳ چند واحد ارتش از قرارگاههای نظامی کابل به فرمان داودخان و رهبری افسران وابسته به حزب کمونیستی پرچم، دست به کودتا زدند و بدون برخورد با کوچکترین مقاومتی حکومت را به دست گرفتند.

حق شناس درباره چگونگی کودتا و سقوط حکومت شفیق چنین می نویسد: «روس ها از قدرت اجرایی شفیق در هراس افتادند و این نگرانی خویش را گاهگاه در محافل و نزد افرادی که با آنها تماس داشتند اظهار نمودند و چنان معلوم می شد که دست بکار خطرناکی خواهند زد. آری! این حدس و گمان بی جا نبود و يك هفته قبل از کودتای محمدداود یعنی به تاریخ ۱۸ سرطان ۱۳۵۲ یکصدویست تانکیست روسی وارد کابل شد و در میان قوای زره دار شایع گردید که ایشان جهت آموزش کاربرد تانک های ۲۶ برای افراد نظامی افغانی به افغانستان آمده اند، و هم تمرین می نمایند که شاه و اعضای کابینه و شوری از تانک ها و تانکیست های جدید دیدن می کنند. این تانکیست ها را در کلوپ عسکری جابجا کردند. و همین ها بودند که در کوتای ۲۶ سرطان تانک ها را به سوی ارگ و رادیو کابل هدایت می کردند.»<sup>۶</sup>

#### ●● زیر نویس ها:

- ۱- میرمحمد صدیق فرهنگ، «افغانستان در پنج قرن اخیر»، جلد اول، قسمت دوم، ص ۷۴۸.
- ۲- آنتونی هی من، «افغانستان در زیر سلطه شوروی»، ترجمه اسدالله طاهری، چاپ سوم، ۱۳۶۷، ص ۸۵.
- ۳- «افغانستان در پنج قرن اخیر»، ص ۷۷۳.
- ۴- همان، ص ۷۷۱.
- ۵- «افغانستان در زیر سلطه شوروی»، صص ۸۴ و ۸۵.
- ۶- به نقل از «شناسنامه افغانستان»، ص ۲۹۳.

رسیدن خود را چون بار قبل، بر اساس اقدام برای يك امر مهم ملی؟! و حفظ منافع کشور قلمداد کند.

محمد صدیق فرهنگ در این باره چنین می نویسد:

«هرچند شفیق موفق شد که از راه مذاکره سراسر با اعضای شورا و توضیح جنبه های مثبت قرارداد اکثریت اعضای مذکور را قانع ساخته قرارداد را از هر دو مجلس بگذرانند، اما تبلیغات زهر آگینی که در این هنگام علیه او و شاه صورت گرفت، زمینه را برای کامیابی کودتای سال ۱۹۷۳ که عده ای آن را در حکم اقدام برای جلوگیری از خیانت ملی وانمود کردند، مساعد گردانید.»<sup>۲</sup>

مشاهده می کنیم که چگونه سیاستی که انگلیسی ها و بعد روسها از سالیان پیش در زمینه تلاش برای دور ساختن دو کشور از یکدیگر طرح ساخته بودند، از سوی جمعی از بر قدرت نشستگان پشتون و عوامل وابسته به شوروی پی جسته می شود، تا جایی که برای جلوگیری از این کار دست به کودتا می زنند و فاجعه ای دردناک بر مردم افغانستان تحمیل می کنند. شفیق در پی بستن قرارداد آب هیرمند با ایران، در راستای سیاست فاصله گرفتن از شوروی، مذاکراتی برای دریافت کمکهای مالی و اقتصادی با ایران انجام داد و توانست موافقت دولت ایران را برای سرمایه گذاری و انجام کمکهای اساسی در جهت نجات اوضاع نابسامان اقتصادی افغانستان جلب کند.

این موفقیت زنگ خطر بزرگی برای شوروی و وابستگان به آن در افغانستان به شمار می رفت. اقدام شفیق در جهت کاستن از تنش و جو بدگمانی میان دولت و روحانیون و گروههای مذهبی نیز عامل عمده دیگری برای موضع گیری گروههای مارکسیست از یکسو و مخالفت محافل صاحب قدرت و حتی تنی چند از اعضاء دولت خود او گردید. در نتیجه شفیق ناگزیر شد گامهای خویش را آهسته تر کند.

در چنین شرایطی، ظاهرشاه به جای حمایت از او، بر اثر نگرانی و وحشتی که از قدرتمندان خاندان سلطنتی و بویژه داودخان داشت با امضاء نکردن سه قانون مهمی که از تصویب مجلس گذشته بود امکان استقرار کامل حکومت مشروطه را با مشکل مواجه ساخت. این سه لایحه قانونی مربوط بود به اجازه تشکیل رسمی احزاب سیاسی، انتخابات شهرداریها و تشکیل انجمنهای ولایتی و ایالتی. «بسیاری از ناظرین معتقدند که ظاهرشاه از اجرای سه لایحه حیاتی که به تصویب مجلس رسیده بود جلوگیری به عمل آورد و این جلوگیری يك اشتباه بزرگ بود. اگر این سه لایحه به اجرا درمی آمد ممکن بود آرامش و ثبات به کشور بازگردد و در نتیجه ثبات مجلس، اختلافات بین دسته های رقیب در داخل و در خارج ولسی و مشرانو جرگه از بین برود... شاه که صاحب اختیار قدرت نهایی بود حاضر نبود قدرت را تقسیم کند و خودش هم حاضر نبود به طور قطعی در امور دخالت کند و حتی نتوانست از نخست وزیران و اعضای کابینه در مقابل بحرانهای مختلف حمایت نماید. در ده سال از ۱۹۶۳ به بعد پنج نخست وزیر آمدند و رفتند و با مشکلات زیادی مبارزه کردند. آنها ست کم می توانستند در